

و بعضی اول یعنی دخت است که محقق دختر باشد و کپایی را نیز گویند که در میان آب روید و از آن حصیر باشد
 و آنرا در خراسان لوخ گویند و بدان خرزهره او نکند و بعضی بی بوی یا هم آمده است و تیر آسمانی را نیز گویند
 که تیر شهاب باشد و دخت یعنی اول و سکون ثانی و نای قرشت محقق دختر است
 دختر آفتاب کنایه از شراب لعلی باشد و دختر خم یعنی دختر آفتاب است که شراب انگوری باشد
 و دختر ز معنی دختر خم است که کنایه از شراب لعلی باشد و بعضی اکور و دانه اکور هم آمده است که بحر بی عیب
 خوانند و دختر روزگار کنایه از حوادث روزگار است و دختره بر وزن سبکه بگارت
 و دخترکی و دوشیزکی باشد و مهر بر این نیز گویند که بر کبینه نهند و دخترکی بر وزن کلپری معنی دختره باشد
 که دوشیزکی و بگارت است و دختر بر وزن دختر محقق دو دختر باشد و معنی اند و دختر و جمع کردن
 هم هست و دوشیزکی را نیز گویند و دختر بر وزن سوزنک و دختر شوهر باشد از نای دیگر و دختر زن
 از شوهر دیگر دختره بر وزن گفته محقق دو دختر است که خیاطت کرده شده باشد و بعضی دوشیزدهم
 آمده است و خدار بفتح اول و دال پی نقطه بر وزن دستار چادر سیاه و سفید بر او گویند که بر روی
 تخت پوشند و بعضی گویند معرب تحت دار است که جامه خواب باشد و دختر بفتح اول بر وزن دختر
 ابتدا و آغاز کار و معاطله با کسی باشد و تیره و تاریک را نیز گفته اند و دختر بر وزن زخم سرد است که مرده
 در آن نهند و دختر بر وزن زخمه معنی زخم است که سرد است که سرد است که سرد است که سرد است که سرد است که سرد است
 عموماً و کور خانه کبریا خصوصاً و آن چیز را نیز گویند که شتر بوقت سستی از دندان بیرون می آورد و آنرا بحر بی عیب
 خوانند و دختره زن دانیان کنایه از آسمان است و دختره فیروزه معنی دختره زن دانیان است

که آسمان باشد بیان چشم در و ال پی نقطه با و ال نقطه مشتمل بر و لغت

دو بفتح اول و سکون ثانی سبع را گویند که جانوران در من باشد همچو شیر و پنک و کرک و مانند آن و بیابان
 پر از سنگها را نیز گویند و دو بفتح اول و ثانی معنی دو است که جانوران درنده باشند و قلند
 را نیز گویند و در ترکی کینزک را نیز گویند که فرزندان کلان میکنند

بیان ششم در وال پی نقطه بارای پی نقطه مشتمل بر یکصد نوع و بیست و نه

در بیج اول و سکون ثانی در خانه و سردای و امثال آن باشد و بحر پی باب کویند و دره کوه رایتز گفته اند و یعنی کت
و مرتبه هم هست و با پی که در کتابها مینویسند چنانکه گاتی در احکام دین زردشت هست مشتمل بر صد باب و آن
صد در نام آنها و اند و نوع و جنس رایتز کویند و یعنی دریدن و پاره کردن باشد و امر بر پاره کردن هم هست یعنی بد
و قاعل در پید ترا هم مینویسند و قتی که حرکت شود همچو پرده در نوعی از مرغ صحرا شیر کویند و آنرا سحر و خوانند یا
و حاوری پی نقطه بر وزن مغفور و شسته رایتز کویند که بحر پی بق خوانند و یعنی درون باشد که نقیض بیرون است چنان
کویند در خانه رحمت یعنی بیرون خانه رحمت و نام میوه و ثمر درختی است که آنرا قوت سه کل کویند و بحر پی
ثرة العلیق خوانند و برکت و ثمر آنرا با هم بچ شاستد و بدان ریش رنگت کتند و بضم اول در غوی یعنی کوه بر باشد
قرا بر وزن سرا یعنی درای است که رنگت و جرس باشد و امر بداخل شدن هم هست در آب فرویند
کنایه از نابود شدن و معدوم گردیدن باشد و زاز و وزا با ثانی مشد و و وال ایچد لو او رسیده و زای
بالف کشیده کسی را کویند که صاحب تجربه و دانا و عاقل باشد که اگر اچنانا کاری ناصواب از سرزند اصلاح
آنرا بد استکی تواند کرد و کسی رایتز کویند که جنک و صلح و نیکی و بدی را با هم کند و آنرا بحر پی مزیل خوانند
دراره بر وزن بسزاره دیوث و قلقبا ترا کویند و در غوی دوکی باشد که بدان چشم رسیدن دراز
بر وزن نماز نقیض کوتاه باشد دراز خوان بر وزن سواد خان پیش انداز و دستار خوانرا کویند
دراز دوستی کردن کنایه از غارت کردن و ستم و جور نمودن باشد دراز دم بضم وال دویم و
سکون میم سکت را کویند و تبارزی کلب خوانند و میمون و عقرب رایتز گفته اند دراز دینال بضم وال
دویم و سکون نون و بای ایچد بالف کشیده بلام زده کا و و کا میش را کویند دراز شمشیر
کنایه از تیغ زن هست و چالاکت باشد دراز کار کنایه از شخصی است که مرتکب کار گامی شود که زیاده بر
حالت و مرتبه او باشد و مستکرم بسحان لاف و کرافت کرد دراز نا بالون بر وزن هزاره پامل درازید کو
دراز نقیض کنایه از پر کوی و پر حرف باشد درازستین کردن کنایه از صرف کردن

دکات خود را سنتن باشد . در اسج بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن ایارج نوعی از بلباب است و آن رستنی باشد
که بر درخت پیچد در افتادن کنایه از خصومت و جنگ و نزاع کردن باشد در اسج با سین بی نقطه
بر وزن حوادث بفت اهل شام شفا لو باشد و آن میوه است معروف که بعرابی خوش گویند در اسج با فاء و ز
خلاق یعنی در اسج است که شفا لو باشد بفت اهل شام در اسج با سین بی نقطه اول و ثانی بالف کشیده و قاف
بجائی رسیده و ضم ط و سکون سین بی نقطه یونانی بیخ فیکلوش باشد و آن کلی است از جنس سوسن و آنرا
بعرابی اصل اللوف خوانند همانک بر وزن تبارک نام دریایی است که آنرا یونانی غالاطیون
خوانند و گویند مقام فرشتگان است در اسج با و ر و ن کنایه از حساب کردن باشد در ای
بر وزن سرای زنگ و جوس را گویند و بمعنی گفتگو باشد و ماضی گفتن است یعنی گفت و امر بر گفتن هم هست یعنی بگو و امر
بر و آمدن باشد یعنی بدرون آید و سرگشته سخن و سخن سرگردد و نیز گویند و بمعنی تپک آبگران هم گفته اند که بعرابی
مطره خوانند در آید بر وزن سراید یعنی بگوید و آواز دهد در اسج با و ر و ن کنایه از نشانی
و اثر کردن باشد در اسج با و ر و ن و معنی سرانیده است که گویند و آواز کننده باشد در اسج با
بر وزن سرایدن بمعنی گفتن و آواز کردن باشد در اسج با و ر و ن کنایه از دیدن شراب
است در پیاله بلوری و مشابیه جمال ساقی باشد در جام شراب در با بفتح اول و سکون ثانی و بای آب
بالف کشیده در و است و ضروری و ما یحتاج را گویند در بار کمان رفتن کنایه از آمدن باشد بخانه کمان
یعنی کمان کشیدن در باقی شدن کنایه از چیزی نماندن و تمام کردن و آخر شدن و وجود نداشتن باشد
در باقی کردن کنایه از بی باقی ساختن و تمام شدن و موقوف داشتن و ترک دادن باشد
در بان فلک کنایه از آفتاب و ماه است در بای بر وزن در و ای بمعنی ضروری و ما یحتاج
و در و است باشد در پای افکندن کنایه از همال و تعطیل کردن باشد در پای پهل انداختن
کنایه از بیج و مستقت کشیدن باشد در بالیست بر وزن و معنی در و است باشد که احتیاج و ضرور
داشتن است و ترجمه نوع هم هست که جمع آن انواع باشد و معنی آن در بالیستان در پریش
بابای فارسی بر وزن خنده ریش در ویش و کدایش را گویند که بدر خانه بگدایی رود و بمعنی کوزه و کاسه و خشت و ختم

گفته اند در پس زانو شستن کنایه از نقش و مراقبه باشد در پشم کشیدن کنایه از پوشیدن
 و پنهان داشتن باشد در سبند بر وزن فرزند نام قلمه است و نام شهری هم هست و گذرگاه در یاد است
 گویند و آنرا سبند خوانند و جایی و مقامی است که در آنجا شراب خوب میشود و فاصله میان دو ولایت را هم میگویند
 در پوست افتادن کنایه از عیب گفتن و غیبت مردم کردن باشد در پی بفتح اول و ثالث که پای
 فارسی باشد و خطای ناپارچه و پینه را گویند که بر جامه دوزند و بکسر ثالث و ظهور را یعنی رحمت و بخشش و عفو باشد
 و بمعنی ناپیدا و ناپدید هم آمده است و بمعنی اول بفتح بای ایچدی گفته اند در پی بر وزن حسرتی بمعنی در پی
 که پینه و پیوندی باشد که بر جامه دوزند و با بمعنی بابای فارسی هم آمده است در پین بابای فارسی
 و تختانی مجهول بر وزن پردین بمعنی در پی باشد که پاره ورقعه است در تاج با تالی قرشت بر وزن بوج
 کیا پی است عاشق آفتاب زیرا که هر طرف که آفتاب کرد او نیز کرد و آنرا در عراق تو که گویند در ج
 بفتح اول و سکون ثانی و جیم خطی را گویند که در کاغذ منقش نوشته شده باشد و در عربی طوماری بود که در
 آن چیزها نوشته باشند و بضم اول هم در عربی پیرایه دانرا گویند و آن ظرفی است که زنان جواهر آلات خود
 در آن گذارند در ج تنگ کنایه از دامن معشوق است در ج در بضم و ال دویم بمعنی در ج
 تنگ است که کنایه از دامن معشوق باشد در ج و هقان کنایه از کتاب تاریخ است چه در هقان
 مورخ را میگویند و قول و هقان را نیز گویند و بمعنی سخن معتبر و غیر معتبر هم هست در جگر کل کر فاقن
 کنایه از زیر خاک کردن باشد در ج کهر کشودن کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد در جوال شدن
 کنایه از فریب و دغا خوردن باشد در جوال کردن کنایه از دغا و فریب دادن باشد در خت سنبه
 بضم سین بی نقطه و سکون نون و فتح بای ایچدی پرنده است سبز رنگ که با منقار درخت را سوراخ کند
 و نوعی از زنبور سیاه هم هست که خوب را سوراخ میکند در خت و انا بکسر کاف نام درختی است
 که بر جامه که آفتاب بگردد بر کلهای آن دو بجانب آفتاب کند و بعضی گویند درخت و قواق همان است
 در خت سنبه بفتح نون بمعنی درخت سنبه است که پرنده باشد که درخت را با منقار سوراخ میکند و در
 سبند هم آمده است که بعد از فوقانی تختانی باشد در خت کمان کشیدن کنایه از گرفتاری و محنت و

مشتقی باشد که بجات از آن دشوار بود درخش بضم اول و ثانی و سکون غاوشین نقطه دار یعنی برق باشد
 و فروغ و روشنی هر چیز را نیز گویند و یعنی تابنده و درخشان هم هست و نام تشکله است در شجره منید و
 بانی آن تشکله در اس مجوسی بوده و از آن اس البعل گویند و در هم منبلی منسوب باوست و گویند شجره
 و شیراز را نیز بنا کرده است و نام وی است از ولایت قاین و قنستان و در اینجا کلیم را خوب می یافتند و معنی اول
 که برق باشد یعنی اول و ثانی هم هست و یعنی اول و ضم ثالث یعنی در خورد و لاین و سزاوار باشد و معنی ثانی که
 فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی هم هست و یعنی اول و ضم ثالث که یعنی در خورد و لاین و سزاوار
 باشد یعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند درخشان بضم اول بر وزن سخندان یعنی تابان و روشنی دهند
 باشد درخشیدن یعنی تابیدن و پرتو افکندن باشد درخشیدن کنایه از مستغیر شدن
 و از رجه کردن باشد و بیوشن و بیقرار گشتن را نیز گویند درخف بضم اول و ثالث و سکون ثانی و ثانی
 زبور سیاه را گویند در خواه با او معدوله بر وزن درگاه یعنی التماس و درخواست باشد و امر یا یعنی هم هست یعنی
 کن و کد او کدایی کننده را نیز گویند درخو که بختین کنایه از گردآوری نمودن باشد درخورد یعنی ثالث و سکون و او معدوله
 یعنی لاین و سزاوار در وسع و در خورشید و در طعام باشد در خورد با او معدوله بر وزن شب
 کرد یعنی در خور است که لاین و سزاوار باشد در خوش با او معدوله بر وزن سرکش یعنی سر
 و اشتیاق باشد در خون شدن کنایه از قصد در گشتن و اراده بخون کردن باشد در دواب
 بر وزن زدواب و ستبویه را گویند و آن میوه باشد که پخت و خورد و خوشبوی شبیه بجزیره در دار
 بر وزن سردار نام درختی است که لپشه با رمی آورد و بجزئی شجره البق خوانند و بعضی گویند سفید و ار همان است
 و معنی ترکیبی آن در خانه و امر در دیار و فاعل در داودند و در بان در دوار بضم اول با او معدوله بر وزن
 بر دوار مردم مختیر و در آن و فردمایه باشد و کنایه از زمین هم هست که یعنی ارض گویند و روشنت
 بجزرای فرشت نام محله است در صفهان در دمن با هم بر وزن کنخش کن مخفف در و مند است که
 مردم افتاده و در دناک و خاک است در دمه بر وزن سردمه که آب سیاره را گویند که زحل
 مشتری و مریخ و اقاب و زهره و عطارد و قمر باشد در دور بضم اول و ثالث بر وزن پر زور کردن

مملکت و غنای گفته را گویند و گویند عری است دروه بضم اول بروزن مرده دروی شراب آب
 دروغی و غنای آن باشد در ریختن بضم اول کنایه از گریه کردن و سخن خوب و لطیف گفتن باشد
 در بروزن لرزش کاف جامه را گویند که دوخته باشند و دختران کوهاست سال را نیز گفته اند هرزاد
 بفتح اول و دال بجد سخته باشد که آسیا بانان در پیش آب گذارند تا آب بطرف دیگر نرود و آنرا درزاده آسیا
 نیز گویند در زبان داستان کنایه از آن است که سخنان بد و نالایق در حق کسی گویند هرز کرد
 کنایه از فاشش گردیدن و آشکارا شدن باشد در زمان بفتح اول و ثانی بروزن مغلدان رشت
 ریشمان تافته را گویند که در سوزن کشند درزن بروزن از زن یعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند
 که حلقه بر درزند و درزند بروزن نرسند جای بسیار خون ریزش را گویند اعم از جنک گاه و گاه
 در زره بروزن بر زره توده و پشته علف و خار و فاشک است باشد و بعضی در زهرم است که چاکت دوخته باشد
 و دختر را نیز گویند و بعضی اول بازاری فارسی هم آمده است که در زره باشد در سار باسین
 بی نقطه بروزن اغیار دیواری باشد که در پیش در قلعه و محوطه و خانه بکشند چنانکه در قلعه و خانه نمودار نباشد و پرده
 را نیز گویند که در پیش در خانه بیاورند و بعضی در گاه نیز آمده است در ساره بروزن کهواره یعنی در سار
 است که دیوار پیش در قلعه و خانه پرده باشد و معنی ترکیبی آن نیز در پرده است چه ساره پرده را گویند
 در سپوز بابای فارسی بروزن بر سر روز امر از سپو حلق باشد که بعضی در اندرون کردن است
 یعنی در اندرون کن درست بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی لغت شکسته و غلط باشد
 و بجزنی صحیح خوانند و بعضی در هم و دینار فزری باشد که با شرفی است شمار وارد و بجزنی طاز چه خوانند
 در زوسیم و طلا و بقره را نیز گویند و بعضی صحت و تندرستی هم هست در ستان بروزن شکله
 شاکردانه باشد و آن در می چند است که بعد از اجرت استاد بشاکر و دهند در ستاران بفتح اول
 و ثانی بروزن پرستانان یعنی درستان است که شاکردانه باشد درسته بفتح اول و ثانی بروزن
 بنسبت به معنی عفو و رحمت و گذشتن از جرایم و بخشیدن گناه باشد درستی بضم اول و فتح ثالث بروزن
 الفقی نام دختر الوشیروان است که در حباله برام بود و بجهت ثالث بروزن منطسی هم آمده است و باین معنی

باشند قرشت نیز گفته اند در س خوان با او مغدوله بروزن سخت جان شاکر در کونید و شخصیکه پیش
 چیزی بخواند در بروزن عرصه معنی درسته است که بخشیدن و عفو باشد درش بفتح اول و ثانی
 و سکون شین قرشت نام نوعی از خیار است و آن باریک و دراز میشود و سکون ثانی پایگاه و طولی است بسیار
 کونید درشت پسند کنایه از مردم کثیف طبع باشد درشته بروزن و معنی درسته است که عفو
 کردن و گذشتن از گناه باشد درشی بفتح اول و ثانی بروزن حبشی معنی درش است که خیار باریک و دراز
 باشد و عروق شدن کنایه از جمل شدن و خجالت کشیدن و شرمزنده شدن باشد درغ بروزن
 برق بندیرا کونید که در پیش آب بندند درغال بروزن پرکال معنی امن و آسوده باشد درغال بروزن
 پرکال را بهی را کونید که از میان کوه بگذرد و آنرا ببری شعب خوانند و فرجه میان دو کوه را نیز گفته اند درغال
 بروزن مرجان نام شهر است در حوالی سمرقند در غنست بروزن بدست برزه و نام معقول را کونید
 در غلبکن بالام و بای ایجد و کاف بروزن برهفت تن دریرا کونید که پخیره دراز باشد بعضی دریرا کونید که
 پیش آن پخیره داشته باشد و مردم از عقب پخیره نمایان باشد و معنی اول بهتر است چه غلبکن معنی پخیره است
 و بضم ثالث و فتح بای فارسی هم بنظر آمده است در غلبکن بضم ثالث باز یادنی نجات مابین گناه
 و نون معنی در غلبکن است که در پخیره دار باشد و بای فارسی ساکن هم درست است در غم بروزن سنگم
 نام موضعی است که آنجا شراب خوب میشود و شراب در غمی منسوب بدانجا است و نام غم با کشد از موسیقی
 که شنیدن آن غم و الم از دل بیرون کند و معنی ترکیبی آن در اندوه باشد در غور کی مویز شدن کنایه
 از بزدلی رسیدن و ضلوع شدن باشد در غیش بروزن در پیش معنی ابنوه و بسیار باشد و نام نوعی
 از زرد آلو هم است درش بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین قرشت افزار است کفش دوران و
 امثال ایشان را و علمی را نیز کونید که در روز جنگ بر پای کند و برق را نیز گفته اند و معنی فروغ و روشنی و چیزیکه در
 باشد و فوطه که در روز جنگ بر بالای دستار و خود که برکی و دونه کونید بچین در فشان بروزن
 در حمان معنی لرزان باشد و معنی تابان هم است درش کاوان با او بالف کشیده علم فریدون
 است و منسوب بجاوه است و شرح آن در اختر کاویان مذکور شد درش کاویان بایای حلی

الف کشیده همان درفش گادان است که علم فریدون باشد در فقه بضم اول و ثانی و سکون فاء و فتح شین در شت
 یعنی تیغ و شمشیر باشد در فشی بجز اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع به ثانی کشیده خود را مشهور ساختن
 و علم کردن باشد در فشین بوزن و معنی درخشیدن است که تابان و منور باشد و معنی لوزین هم آمده است
 در فلان که ریختن کناپه از پناه بردن بجسی باشد در فنجت بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لوزن که
 رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده که را نیکه در خواب بر مردم افتد و آنرا بفرنی کابوس خوانند هر چه بفتح
 اول و سکون ثانی و قاف مفتوح یعنی زره باشد که بفرنی مرع خوانند و معنی سپهر هم بنظر آمده است که بفرنی جفته
 گویند و رکت بفتح اول بوزن قدک و ستاره را گویند که رومال و رو پاک باشد و باین معنی بجای حرف ثانی
 زای لفظه دار هم آمده است و در عربی معنی مال باشد هر کاله بوزن بر سالمیج را گویند و بعضی بخی را گویند
 که در زیر نادران بسته میشود در کجای خود یعنی این است که کجای زبید و کی در خور است یعنی نمی رسد
 در کشیدن کناپه از نو کشیدن و پاره کشیدن و محو کردن و رد نمودن باشد هر کمر با کاف فارسی بوزن
 و حقر در و گویند هر کلاله بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام مفتوح یعنی در کالاست
 که پنج زیر نادران باشد و آن در نهوای سرد و شکل مخروطی بسته میشود در لک بجز اول و لام
 و سکون ثانی و کاف جامه کوتاه قد استین کوتاه پیش و از را گویند در لوزینه سیر خوردن کناپه از
 فریب خوردن و کردن کاری باشد که عیش کسی را منقض سازند و معنی در شادی غم پیش آمدن هم هست
 در لوزینه سیر دادن کناپه از کاری باشد که عیش کسی را بر هم زنند و فریب خوردن از کسی و در عین شاد
 غم پیش آمدن را نیز گویند هر لیکت بجز اول و لام و سکون ثانی و ثانی و کاف یعنی در لک است
 که بجای پیش و از استین کوتاه باشد هر ما بوزن سر ما خر گوش را گویند در مان بوزن سر ما
 علاج و دوا و دارو باشد و معنی در مانده و امر باین معنی هم هست در م بجز اول و فتح سین بی نقطه و
 انضرب و ضربخانه باشد در م کرن بضم کاف فارسی صراف را گویند در مل بوزن غلب
 غله را گویند که پیروز خوب بر رسیده باشد و آنرا بریان گفتند و خوردند در میان بودن یعنی در زمین و در
 کرد بودن باشد در ن بالوزن و حرکت غیر معلوم ز لور را گویند و آن جالوزی باشد که خون از اعضا

آدمی بکشد و گویند اگر او را خشک سازند و در شیشه کر خانه بجزر کنند هر شیشه که بگوید که در آنجا باشد سبب کند و باقی نماند و در
 بروزن سمنه یعنی شکل و شمایل و صورت و مانند و سمان باشد چنانکه گویند فلک در مذبح یعنی فلک سمان و فلک
 مانند **درنگ** بکسر اول بروزن فلک صدایی باشد که از لواحق ناقوس و تار ساز و شکستن یعنی
 و بکسبه و امثال آن بر آید و رنج و محنت و هلاکت را نیز گویند و معنی وقت و ساعت و زمان باشد و معنی ثبات
 و آرام و تاخیر هم هست و عالم آخرت را نیز گفته اند و نزد محققین اشاره است به رکات و ما میم بازماندگان و
 بقید تعقیبات و معنی مجوس بودن در نیکین بکسر اول معنی درنگ کردن است که ثبات و آرام و در زدن
 و تاخیر کردن باشد در نور و نهادن بفتح نون و او کتایه از دریم چیدن و پنهان کردن و پی نام و نشان سمان
 در سوراخ نهادن باشد در نه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث تیغ و شمشیر آید از گویند در روا
 بفتح اول و سکون ثانی و او بالف کشیده سرشته و سرگردان و حیران باشد و سرگون او پنجه و گون و باز
 کونه را نیز گویند و چیزی ضروری و حاجت و بیخوابی را هم گفته اند که در و است باشد و نام فرشته است و کتایه از ماروت
 و ماروت هم هست و بضم اول نام سلاطین و بزرگان هندوستان است و معنی دست و تحقیق هم آمده است
 و در وای با ضاده و تمانی نیز گفته اند در وای و سکون حشر که خای نقطه در باشد حالت برخاستن
 از بیاری باشد که عبرتی نماند است گویند و معنی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری و محکم و مضبوط نیز گفته اند و معنی پلین
 و درست و تحقیق هم هست که نقیض کمان باشد و معنی درستی و عظمت نیز آمده است و بجای حرف ثانی زای
 فارسی هم گفته اند و عیب و عار را نیز گویند در وای بروزن حسروار معنی در و است که ضروری و حاجت باشد
 و سرشته و سرگون و حیران هم گویند در وای بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد معنی در وای است
 که ضروری و حاجت بود و معنی سرگون هم هست در وایه گوش کتایه از سوراخ گوش باشد
 در وایه گوش کتایه از دندان باشد که عرب نم خوانند در وایه هزار کام میلهای باشد که در
 راه از برای نشان فرسنگ سازند در وایه بروزن پروانه سوراخی باشد که بر نام خانه کنند و نزد بان
 بز آن گذاشته بالاروند و بریزانند در وایه بروزن در کاه معنی سرگون و حیران و ضروری باشد در وای
 بروزن و معنی در بانیت باشد که ضروری و حاجت است در وایه گوش بفتح اول و ثانی و او در

و کسر بای ایچده طای حتی با لفظ کیشده و راهی کسور و سین ساکن هر دو پی نقطه بلفظ یونانی رستنی باشد مانند سحر
و آن بیشتر بر درخت بلوط کهنه پیچیده شود اگر آنرا با شاخ و برگ و بوی صندل و گندم موی را به برود و فایز
و لقوه را مفید است در روز بروزن سرود یعنی صلوات است که از خدا تعالی رحمت و از غایب استغفار
و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات دیگر تسبیح باشد و نام روز پنجم است از ختم مسرتة سالهای ملی و ماهی
در دیدن هم بست یعنی غلزداد و کرد و با داد مجهول خوب و درخت و نخله باشد و خوب تراش را ازین جهت درود کرد گویند
درودن بروزن کشودن در و کرون و بریدن غله باشد در دیدن هم باین معنی است دروش بضم اول درود
مجهول بروزن سرودن سر حجام را گویند که بدان برکت میکشاید و بجز بی مبضع خوانند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و با
بجز در عربی و لغ و لغت از خوانند و بجز اول بروزن و معنی درخشش است که افراز کفش دوران و امثال آنها باشد
و علم روز حکمت را هم گفته اند و در راه را نیز گویند که در روز حکمت بر بالای خود آهین و دستار بندند و معنی روشنی هم
آمده است در و قیون بفتح اول و ثانی بود رسیده و قامت مفتوح و تحاتی ساکن و نون بو او کشیده و بنون دیگر
زده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی است یعنی بناتی که بدرخت زیتون ماند لیکن از یک که کوتاه تر باشد و پیش
در آن تراز برکت زیتون است و کل آن سفید میشود و تخم آن بمقدار که سه کوچک می باشد و طبع آن بسیار طبع جذبی است
و اگر زیاده خوردیم هلاکت بود در و ک بضم اول بروزن سلوک پیروزم بار یکت را گویند در و ک
بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف در و ک است که استناد خوب تراش باشد و بجز بی بخار گویند و بجز اول
و فتح ثانی شخصیکه غلذ می برد و در و میکند و اورا بجز بی خوانند درون بفتح اول یعنی اندرون باشد
و نام شهر است در خراسان مابین مرو و سمرقند که آنها نیز در و شهر اند و بضم اول پیمان غلذ را گویند و دعای است که در آن
در ستایش خدا تعالی و او خوانند و بر خود دینها بدستند و بعد از آن بخورند و هر چه که بر آن درون خوانده برود میباید
گویند نوشته شده و هر چه بخواند با شنیدن یعنی تا خوانده چه لیکن با تحاتی و سین قرشت و لغاتی یعنی خواندن باشد
بر زبان رند و پارند درون پرورد کنایه از صاحب دل و صاحب مجاهده باشد و کسی را نیز گویند که دل مردمان
بدرست آورد در و ک بفتح اول در و ک و سکون جیم معرب در و ک است و آن دوایی باشد بسبب عقرت و
آن در و ک عقرتی خوانند شکر و خشک است در دویم که نزد کی جانور از نام است گویند که قدری از آن در میان

بنا ویرند از غایب این باشند و اگر سوراخ کنند و در میان سرد و در آن زن حامله آویزند فرزند آن زن از او متولد
 باشد در وقت اول بروزن سرد نام پهلوانی است و نام دارویی هم هست و چنگک و قلاب را
 نیز گویند و بصری معلاق خوانند و بضم اول بد مذنب و نام مفید و خاسق را گویند بزبان رند و پازند درون دار کباب
 از بداندرون و گویند و در منافق باشد درونک بروزن عروسک مستقر درون باشد و بیخی است و دوا بی شیشه
 بعقرب که آنرا در وچ عقربی گویند و در وچ محرب است در وچ بفتح اول و با و مجهول بروزن نمونه یعنی در وچ
 است و آن کبابی باشد شیده بعقرب و یعنی درون هست که گنایه از شکم باشد و فوس و قرح و کمان
 جلا حیران نیز گویند و بضم اول هم بدو معنی آخر است که فوس و قرح و کمان علاج
 باشد در ویزه و در ویزه بازی هموزنای فارسی سرد و آمده است بروزن تحقیق
 یعنی در ویزه و کدایی باشد در ویش سلطان دل اشاره بسور کانیات است که پیغمبر ماصدمات الله علیه
 آله و سلم باشد و در بفتح اول و تشدید ثانی نشکنه کوسفند و غیره باشد و کشادگی میان دو کوه را نیز گویند
 و به تخفیف ثانی نیز همین معنی دارد و نام ولایتی هم هست از ملوک بدخشان که مردم آنجا بچرخش صورتی مشهورند و آنرا
 حوب در آنجا میشود و بضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که بر هم بدوزند یا بر هم میافزند و گناه کار آنرا
 بدان بینه سازند و گاه باشد که در بل و فستاره را بدان نوازند و معنی دلیل و برهان هم آمده است و بجز اول در وچ
 آلت ضرب و زوزن گویند دره آسمان گنایه از کلهکشان است و آنرا بصری مجزه خوانند در قلم بروزن
 فرجام معنی در هم باشد و آن زریست رایج و وزنی است معروف در هشته بروزن سرد شسته
 یعنی جو و عطا و کرم باشد در هم یعنی مشهور است و آن زدی بود و بنوب براس یهودی که آنرا اس النخل میگویند
 و آن زری برابر یک کف دستی بود یعنی انعقاد که چون دست را پس سازند و آب بر کف دست بریزند برابر آینه
 در می بفتح اول بروزن زری لغت پارسی باستانی است و وجه تشبیه آنرا بعضی بضمیح تغییر کرده اند و هر
 که در آن نقصان نباشد و ری مسیک گویند پیر اشکم و شکم و بکوی و کوی و بشود و بشود و امثال اینها اس
 اشکم و بکوی و بشود و در می باشد و جمعی گویند لغت ساکنان حسب شهر بوده است که آن طبع و بخارا و بدخشان و مرز
 است و بعضی گویند در می زبان اهل بهشت است که رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند که لسان اهل الجنة

و فارسی دری و ملائکه آسمان چهارم لغت دری تکلم میکنند و طایفه برآیند که مردمان درگاه کیان بدان مستحکم
 شده اند و گویند که در زمان همین سخنند یا چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را
 نمی فهمیدند همین فرمود تا دانشندان زبان فارسی ما وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاهان
 بدان تکلم کنند و حکم گرو تا در تمام ممالکت باین زبان سخن گویند و جماعتی برآیند که وضع این زبان در زمان حمید
 شد و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام دوری بدان سبب خوانند که هر کس از خانه خود بیرون آید باین زبان
 تکلم شود و این وجه خوبی نیست چه بر هر لغتی که فرض کنند آنرا واضع میباید و وضع آنرا سببی در کار است و مستحب
 بدتره آگوه را نیز گویند پس کجاست دری و این باعث بارخوش خوانی هم میتوان بود که باشد زیرا که بهترین لغت
 فارسی زبان دری است و بایستی خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد دریا معروف است
 بحرین بحر خوانند و نزد محققین اشاره بذات پاک واجب الوجود است دریا برون غرقا
 دریا را گویند که بحرین خوانند و امر از دریافتن و فهمیدن هم هست دریا پار بابای ابجد برون پنا
 دار دریای بزرگ را گویند و نام شهری هم هست و ولایتی را نیز گویند که برکنار دریا باشد دریاک
 برون و معنی تریاک است که افزون باشد و دفع کننده زهر را نیز گویند و معرب آن تریاق است دریاکش
 کنایه از شراب خواری است که دیرست شود دریاوشش بمعنی دریاکش است که کنایه از شراب
 خواری است که زودست نشود دریای اخضر کنایه از آسمان است و نام دریای هم هست دریای
 کنایه از پیاله بزرگ پر شراب باشد دریای انصاف کنایه از دریای است که مراد بدو داشته باشد و شراب
 نیز گویند دریای لعل کنایه از پیاله و صراحی و خم پر شراب باشد دریای قیر کنایه از شتابت
 و دو است پر سیاهی باشد در علم کنایه از مراد بزرگ است که یکدانه تنها در صدف باشد و کنایه از
 حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست دریاخاوند کنایه از آنست که کسی در مقام
 خرابی و استیصال کسی شود دریدن بضم اول برون بریدن بمعنی دریدن باشد که بریدن غله است
 و فتح اول بمعنی پاره کردن باشد و ریغ بکسر اول و ثانی به تمانی مجهول کشیده و بعین لفظه دارد و کلمه است
 که آنرا در مقام تاسف و حسرت گویند و معنی افوس و اندوه و دستوار و اندوه کردن بر تقصیر است گذشته باشد

و بضم اول هم بظرف آمده است در یگان باثالث مجهول و کاف فارسی بر وزن حسریگان نوعی از اعمال و اشکال بخومی باشد و سرب آن در یگان است در یواکس باثالث مجهول و او بر وزن طیسناس چار چوب در خانه را گویند و گرداگرد خانه و اطراف هر چیز را نیز گفته اند و چون یک در پس در اندازند تا در کشوده نگردد و بکسر اول هم آمده است در یوز بر وزن سروز یعنی در یوزه است که کدیبه و کدایی باشد در یوزه بر وزن هر روزه یعنی در یوز است که کدیبه و کدایی باشد در یوش بر وزن حسرکوش که در پیش و مسکین را گویند

بیان هشتم در و ال پی نقطه بازای نقطه وار شتمل برده لغت

در بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول کوشک و بلاخانه را گویند و بازای فارسی هم باین دو معنی آمده است و زافتا بکسر اول و سکون ثانی و بفتح همزه و فای ساکن و فوقانی بالف کشیده نام حصار و قلعه است که شاپور بنا کرده بوده است و بجای فوقانی نون هم بظرف آمده است و زوار با و ال بجد بر وزن بسیار کو قال و ضابطه و محافظ قلعه را گویند و زوافشار شخصی را گویند که معاون دیاری و پهنده و شریک در باشد و زوافشره بفتح شین نقطه دار و رای پی نقطه یعنی در زوافشار است که معروض معاون و شریک در باشد و زومره بفتح اول بر وزن زومره سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و اقناب و زهره و عطارد باشد و زک بر وزن فلک دستار را گویند که مستطیل و دروپاک است و بعضی دستار چرخ گفته اند که دستمال و دروپاک باشد و زمار بضم اول بر وزن کلار نام جامی است که گمان سرب در اجاست و کان نوعی از لاجورد هم متصل بدانجا است و آنرا لاجورد و زمار می گویند و زمدیس بکسر اول و و ال بجد بر وزن فریکس یعنی همانا و حل پرا و گویا باشد و زمرج بکسر اول و سکون ثانی و های مغشوح برای قرشت و جیم زده قبله پیشینان باشد و آنرا سبزیانی ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس گویند و بضم مائیز آمده است و بسکون تا بر وزن سپر غم هم گفته اند و تخانه را نیز گویند و بازای فارسی هم است

بیان هشتم در و ال پی نقطه بازای فارسی شتمل بر سی و هفت لغت

در بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول کوشک و بلاخانه را گویند و بازای فارسی هم باین دو معنی آمده است و زوافتا بکسر اول و سکون ثانی و بفتح همزه و فای ساکن و فوقانی بالف کشیده نام حصار و قلعه است که شاپور بنا کرده بوده است و بجای فوقانی نون هم بظرف آمده است و زوار با و ال بجد بر وزن بسیار کو قال و ضابطه و محافظ قلعه را گویند و زوافشار شخصی را گویند که معاون دیاری و پهنده و شریک در باشد و زوافشره بفتح شین نقطه دار و رای پی نقطه یعنی در زوافشار است که معروض معاون و شریک در باشد و زومره بفتح اول بر وزن زومره سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و اقناب و زهره و عطارد باشد و زک بر وزن فلک دستار را گویند که مستطیل و دروپاک است و بعضی دستار چرخ گفته اند که دستمال و دروپاک باشد و زمار بضم اول بر وزن کلار نام جامی است که گمان سرب در اجاست و کان نوعی از لاجورد هم متصل بدانجا است و آنرا لاجورد و زمار می گویند و زمدیس بکسر اول و و ال بجد بر وزن فریکس یعنی همانا و حل پرا و گویا باشد و زمرج بکسر اول و سکون ثانی و های مغشوح برای قرشت و جیم زده قبله پیشینان باشد و آنرا سبزیانی ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس گویند و بضم مائیز آمده است و بسکون تا بر وزن سپر غم هم گفته اند و تخانه را نیز گویند و بازای فارسی هم است

را نیز گفته اند و معنی پدریم بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست است **وژا باد** بابای ایجد و وال بروزن اشارت
 معنی سهکین چشم آلود باشد **وژا کام** باکاف فارسی بروزن دلارام خواجه سردار اکونید و معنی زاید و پیر میگرد
 هم آمده است **وژا کامه** کبیر اول و فتح آخر معنی قد کام است که زاید و پیر میزند کار و خواجه سردار باشد و بفتح اول
 نیز درست است **وژا گاه** با تا معنی وژا باد است که سهکین و چشم آلود باشد و بداند شش و تند شده را نیز گویند
 و کو تو ال و محافظت گفته قلعه را هم گفته اند **وژا که** محقق وژا گاه است که خشکین و قهرناک و بداند شش
 کو تو ال قلعه باشد **وژا کو** بروزن کل آلود معنی خشکین و سهمناک و قهر آلود باشد **وژا کون** بروزن طلا کون
 معنی حیف و دریغ و افسوس باشد و در موبد الفضل همین معنی بعد از و اوالف نوشته بودند که **وژا لوان** باشد
وژا نگاه باکاف فارسی بروزن نظام شاه معنی وژا گاه است که سهکین و چشم آلود و قهرناک باشد
وژا هیچ بفتح هاء و سکون نون و جیم بدخوی و خشکین و سهمناک و بد کردار باشد و معنی تیر تخش و زود بین که سنان پو
 باشد هم آمده است **وژا هینک** باکاف فارسی بروزن و معنی وژا هیچ است که بدخوی و بد کردار و خشکین
 و سهکین و تیر تخش و زود بین باشد **وژا هینک** افراسیاب غاری بود که افراسیاب بد اینجا کر بخت بود
وژا برار بفتح بای ایجد بروزن و لغوی معنی رشت خوی و بد نما و نازبیا و چشم آلود و سهکین و خام طبع و عیب جوی باشد
 و بفتح اول نیز درست است و بابای فارسی هم آمده است **وژا براران** و در براران بابای ایجد و بابای فارسی
 جمع وژا برار است که معنی عیب جویمان و نازبایان و غیره باشد **وژا پرو** کبیر اول و سکون ثانی و ضم ثالث
 و رای قرشت و و او ساکن خشکین و قهر آلود که برابر و زنده را گویند و بفتح اول هم درست است **وژا پرو**
 بفتح اول و سین بی نقطه بروزن سربند معنی زاید و پیر میزند کار باشد **وژا پرو** کبیر اول و ثالث که بابی فارسی باشد
 و سکون ثانی و هائی هوز کر بهایی را گویند که در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر میباشد و معنی عدو
 گویند و بفتح اول نیز گفته اند **وژا پیه** کبیر اول و ثالث و سکون ثانی و تخانی و ظهور تا معنی وژا پرو است که بعربی غدد
 گویند و آنرا وژا پیه بفتح هائی هوز هم گفته اند و **وژا پیه** نیز بنظر آمده است که بروزن عجیبه باشد **وژا خم** کبیر اول
 و خای نقطه دار و سکون ثانی و میم بدخوی و بد طبیعت را گویند چه **وژا** معنی بد و خم معنی خوی و طبیعت باشد و جلا دار
 نیز گفته اند **وژا خنی** کبیر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و تخانی ساکن بند و ان و زندان با آنرا گویند و معنی کینه

روی و سهکین هم هست و بفتح اول و کسر ثالث نیز آمده است **در حیم** بکسر اول بروزن است یعنی در خم است
 که بدخوی و بد طبیعت و بد روی باشد و زندان بان و قلعه بان و کناهبان و جلا و خونیر نیز گویند و بمعنی نخیل و خنیس و لیثم
 هم آمده است و بفتح اول نیز درست است **درک** بضم اول و ثانی و سکون کاف آبله که سبب کار کردن و راه
 رفتن بر دست و پا بسم رسد و گری را نیز گویند که در وقت تابیدن رسیان و یا ابریشم و امثال آن بر آن افتد
 و بکسر اول و ثانی هم هست و بفتح اول و کسر ثانی نیز گفته اند **درکاک** بکسر اول بروزن تریاک گرس را
 گویند و آن مرغی باشد مردار خوار و بفتح اول هم آمده است **درکام** بروزن اگرام سمناک و خشکین را
 گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم هست و **درکامه** بکسر اول و فتح آخر یعنی
درکام است که سمناک و خشکین و زاهد و پرهیزکار و **درکامه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
 میم بمعنی آفسوده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سر مست و مخمور و فرو افکنده و اندیشه مند باشد
 و این معنی را بر غیر آدمی بسم اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره تاریک هم آمده است **درمان** بکسر اول
 بروزن کرمان بمعنی افسوس و درنج داشتن و حسرت باشد **درن** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیز را گویند
 که طعم او تند و تیز باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی هم هست **درند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
 نون و دال اچد بمعنی درن است که چیزی تند و تیز طعم باشد و مردم قهر آلود و خشمناک و تند و تیز را نیز گویند **در و**
 بفتح اول و سکون ثانی و وادو بالف کشیده و بجای نقطه دارد و درشتی و غلظت و جلافت را گویند و بمعنی نقابت
 هم آمده است که از بیماری برخاستن باشد **دروان** بفتح اول بروزن الوان بمعنی حسرت و تاسف و درنج باشد
 و بکسر اول نیز آمده است **دره** بفتح اول و ثانی بر چشم و قهر الود را گویند و بکسر اول هم آمده است **درخت**
 بکسر اول و ضم یا و سکون ثانی و غای غنچه و تالی قرشت قبله پیشینان باشد و آنرا سهریانی ایلها و بجرنی بیت المقدس گویند
درخت کنگ با کاف فارسی مفتوح بنون و کاف و یکم زده بمعنی درخت است که بیت المقدس باشد
در برج بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و جیم بمعنی درخت کنگ است که بیت المقدس باشد و باین معنی بضم
 هم گفته اند و بکسر اول و سکون ثالث نیز بجز آمده است و تخانه را هم گویند **دره پوست** بروزن مید و حنک
 بمعنی در برج است که بیت المقدس باشد **دره پوست کنگ** بمعنی درخت کنگ است که قبله پیشینان

و بیت المقدس باشد بیان پنجم در اول بی نقطه با سپین بی نقطه مشتمل بر یکصد و بیست لغت و لغت
 و سبغ اول و سکون ثانی بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و بمعنی آن هم هست که کلمه اشاره است و بضم اول کل سخن را
 گویند و کلن نخته نیز سبغ آمده است الله اعلم و بجز اول بیونانی بمعنی بند نه باشد و محقق دین هم هست که شبیه و نظیر
 است و بپندی عدد و را گویند که بعربی عشره خوانند و ست بروزن مست معروف است و بعربی یک گویند
 و بمعنی فایده و نفع هم هست و فتح و نصرت و فیروزی و فرست و ظفر یافتن را نیز گفته اند و صدر و مسند طوک و سلاطین
 و الحاکم باشد و قوت و قدرت و توانایی را نیز گویند و یک چیز تمام را هم میگویند همچو یکدست رخت یعنی از مندی
 تا شکار و یکدست سلاح که از خود تا موزه آینه باشد و یکدست خانه که از نشین و خوابگاه تا طویل باشد و هر چیزی که اجناس
 در آن امر لازم بود و بمعنی یکدست هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یکپرز و یکدش و یک قسم و یک جنس و یک بابت
 و امثال آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش هم سبغ آمده است و کت و مرتبه و نوبت را نیز گفته اند همچو یکدست
 و یکو شطرنج و یکدست و یکروز بازی کنند و بمعنی دستور هم هست که وزیر باشد و مرغان شکاری مثل باز و باشه
 و چرخ و شاهین را نیز با عتباری و ست نویسند همچنان که اسب را سر و شتر را نفرو و فیل را زنجیر و بمعنی یک عدد
 و یعنی اندازه و یکبار با حقن قمار و بازی سه تیر و بمعنی حرفت و پیشه هم آمده است و ستا بروزن پستان
 محقق و مرخم دسار است که مندی و رو پاک باشد و ست ابرخین بفتح هزه بمعنی دست برخین است
 که دینته زمان باشد و آن مسیلی بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند و ستاوست بفتح و
 ایچد و سکون سین سخص و تالی فرشت بمعنی سودای نقد باشد یعنی چیزی بگیرند و همان لحظه مثبت بدهند و ستا
 بروزن رفتار مندی و رو پاک را گویند و امر و فاعل نیز آید و ستاران بروزن زرد داران اجرت و مزدی باشد
 که پیش از کار کردن بجزور دهند و بمعنی شاگردان و مشرکانی هم آمده است و ستارندان کتابیه از سادات و ستد
 و نقبا و علما و قضا است و فضلا و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بعربی از باب العایم خوانند و ستارچه
 بروزن یکپارچه رو پاک و دستمال را گویند و پارچه را نیز گفته اند که بر سر نیزه و جام بندند و آنرا طره و شقه هم خوانند
 و ستارچه ساجق کتابیه از پدیه و ادون و استمالت کردن و بردست داشتن باشد و ستارخان
 سفر و دراز باشد و بمعنی زله و نواله هم آمده است و ست از سمر که فتن کتابیه از بی متعلق بودن و بی

فوجی کردن باشد دست اسس آسیای باشد که آنرا بدست کرده اند و ستاسنگت بروزن
 رنگارنگ یعنی فلاخن باشد دست افشانان کنایه از دقت و در حق کردن باشد دست افشانان
 کنایه از قاصی کردن و آشکارا ساختن باشد و ابانودن و ترک دادن چیزها را نیز گویند دست افکن با کاف
 بروزن دستک زن کنایه از خادم و خدمتکار باشد و عاجز و ناتوان را نیز گویند و معنی پاکار هم آمده است دست افکن
 مرغی را گویند که پیر و برود و باز برگشته بیاید و ستان بروزن ستان جمع دست است که دستها باشد
 بر خلاف قیاس و نام زال پدر رستم بود و مکر و حیل و تدبیر و کرافت و پرهیز را نیز گفته اند و سرود و نغمه و حکایت و ستان
 را گویند و نام جادوی هم هست و نام موضعی است در سمرقند دست ابنویه کلوله باشد مرکب از عطریات
 که آنرا بخت بوچین بروست گیرند و بجزئی ستانم خوانند و هر پیشه پاک توان بویند عموماً و نباتی باشد کوچک و گرد و الوان
 سفید بجزیره که آنرا دستنوی گویند خصوصاً دست انداختن کنایه از شنا کردن و شناوری باشد
 دست انداز تعدی و حواله پی حساب را گویند کنایه از قاص و شناور و کلبه برو غارت و تاراج باشد
 و نیز انداز را نیز گویند کسی که در پهلوی بکسی زند و شخصیکه صدر و سینه بکسی زند چه دست یعنی صدر و سینه هم آمده
 دستان زند بازای هنوز بروزن سپان چند نام زال پسر سام است که پدر رستم باشد گویند زال را سیخ
 این نام نهاده است و او حکمی بوده است دست اورنجن با و او یعنی دست برنجن باشد که دینینه است
 و آنرا از طلا و نقره و غیر آن هم سازند دست اوینز بروزن رستاجرا آنچه همراه آورند و آنرا وسیله
 مدغای خود سازند و معنی در او بختن و دست در چیزی زدن و آنرا پشت و پناه خود ساختن و بختی بر آن کردن
 هم آمده است دست با پادشاه کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد دست باز کسی را گویند
 که آنچه در دست داشته باشد همه را بیازد و تمام کند و معنی دست انداز هم آمده است که تعدی و حواله
 پی حساب باشد و شخصی را نیز گویند که در شرطیخ و نزد بهر آنی و مسمره که دست نهند به آنرا بازی کنند
 دست پاکت کنایه از دست خالی و فقر و مسکنت و پیرمیز کار و مبتدین باشد و دستمال را نیز گویند
 دست بدنزان کردن و دست بدنزان کردن کنایه از خسرت و ندامت و تاسف خوردن و بیستانی باشد
 دست بر آوردن کنایه از دعا کردن و شفاعت نمودن باشد و تربیت کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن

باشد دست بر برکش زون کنایه از نمودن آری باشد یعنی آرایش بر دست کردن و خود آراستن *

دست بر بخت با جیم بر بخت دست بستن مختلف دست بر بخت است و آن صفتی طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست گذد دست برود بضم بای ایچد و سکون را و وال بی نقطه بازی و کبر و بردن از حریف باشد و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ هم هست و کار نمایان کرد و زاینتر گویند و بمعنی فتح و فیروزی و چاکدستی و فره و بازی دادن هم هست دست بردن آن دست بردن کردن کنایه از چیزی خوردن باشد دست بردن برون کنایه از پشیمانی و افسوس و تاسف خوردن باشد دست بر سر کنایه از استغفار و تخر و جیرانی باشد دست بر بخت و سینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زمان بر دست گذند

دست برون کردن بمعنی دست برد آوردن باشد و بمعنی دست بریدن هم گفته اند و کنایه از دست زدن هم هست دست پس بفتح بای فادسی و سکون سین بی نقطه بمعنی خست کار باشد و خطی را نیز گفته اند که قمار بازی در خست بازی بیکدیگر دهند و سندی را نیز گویند که در مرتبه در تبه از منسند های دیگر کمتر باشد و سبب کنایه از بخیل و جنس باشد و نماز گذارنده را نیز گویند دست پسین بمعنی دست پس است که در آخر قمار و غیره باشد دست پشامی زون کنایه از معشوق و یار نو هم رسانیدن و مراد و مطلب نومی خستیار کردن باشد دست بکلیسه و عشق بدو واژه اشاره کسی است که زرد مال را بهتر از عشق و محبت داند

دست بند فعل و مروایید و امثال آنرا گویند که زمان برداشته گشته و برد دست بند و حلقه زون مردمان و بانوران باشد استاده یا نشسته و بمعنی دست بیکدیگر گرفتن و در قیودن هم هست دست پیش و پشت کنایه از منع کردن و دست بدعا برداشتن و دست بستن پیش کسی باشد و کنایه از گدایی کردن هم هست دست پیمان اسبابی را گویند که داماد و جانانه عروس میفرستند و هر برایتر گویند که بوقت عقد کردن فرزند

دانا مسر موجهل خوانند و معرب آن دستیمان است دست تو بر سر من کنایه از آن است که هر چه ترا نصیب و میتر شده مرا هم نصیب شود دست خطر آن دست نزد و شطرنج باشد که در آن شرط و کربس پار کرده باشد و منسند بر اینتر گویند که در آن رفعتی یا مضرتی باشد دستخوان بزوزن هفت خوان

معنی سفره و دستار خوانان پیش نماز باشد دست خوش بفتح خای شخ و سکون واو معدوله و شین

قرشت یعنی مسخرگی باشد و دستمال را نیز گویند و کنایه از عا حشر و زبون و زبردست باشد و چیزی را نیز گویند که حصول آن سهل
 و آسان بود **دست خون** بجزه ثالث بروزن سرخون بازی آخرین نزد است که کسی همه چیز را باخته باشد
 و دیگر چیزی نداشته که بر سر خود یا یکی از اعضای خود بسته باشد و حرف شکر کرده و او را بر پهنه کشیده
 باشد و مسند حکومتی را نیز گویند که بر سر آن قتل و کشتن واقع شود و بسکون ثالث بروزن لعل کون هم هست
دست وادون کنایه از حاصل شدن و بفعال آمدن و بیعت کردن و آرام کردن و مضبوط گشتن باشد
دست در آستین و استخوان کنایه از فارغ بودن از کار است **دست در آستین کردن** کنایه از بازداشتن
 و منع کردن بود کاری **دست در کپسه زون** کنایه از جوان مردی کردن است یعنی بخشش و عاقبت نمودن
دست دست اوست کنایه از تسلط و غلبه زیادتی باشد **دستر بروزن** گفته اند که کوچکی را گویند که
 بیک دست کار فرمایند و معنی داس کوچک و ندانه و در هم آمده است **دست راست** معروف است کنایه
 از وزیر اعظم هم است **دست راج** بفتح راج و سکون سین بی نقطه کنایه از قدرت و توانگری و جمعیت
 و سامان باشد **دست راج** بفتح راج و سکون نون و هم پیشه و حرمت و کسب و کار و صنعت باشد و گاهی
 نیز گفته اند که باد است کنند و مزد دست را نیز گویند **دستر** بروزن سخره یعنی دست باشد که داس کوچک
 و ندانه و راست و اصل آن دست اره بوده است **دست زن** بازی بود بروزن بخش کنایه از مردم
 نادان و پشیمان باشد صاحب طرب و سرود کوی و خوش حال را نیز گویند کسی را نیز گفته اند که دست بر چیزی
 زنده و متوسل گیتی شود **دست سنک** با سین بی نقطه بروزن بهفت رنگت یعنی دست سنک است
 که فوجی باشد **دست سوزه** بروزن بهفت روزه دختر می بازی باشد که او را خواستگاری نموده باشند
 اما هنوز نکاح نگردیده باشند **دست شستن** کنایه از ترک وادون و نمانیدن باشد **دست شکسته**
 معروف است و کسی را نیز گویند که سبب تحصیل معاش از مایه و هنر و کمال و علم و فضل و قدرت و شجاعت و
 اینها نداشته باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه هم نداند **دست صلیب لرون** کنایه از دست
 بستن پیش مخلوق باشد **دست فال** با فا بروزن رخت مال آغاز و ابتدای سودا یعنی سودای اولی باشد
 که اصناف و اهل حرفت کنند **دستگار** با کاف بروزن دستیار همکار و بدست کارنده را گویند

و معنی ساخته و پرداخته باشد مطلقا و اضافه به کس که کند و گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و ایشان در
 و نقش و کار نامه را نیز گویند که بر دیوارها بچسباند و بر سنگها نقش کند بحجت اعلام و تماشای مردم و معنی حبت و محال
 و جلد هم آمده است **دستگاه** بروزن تخنگاه یعنی قدرت و جمعیت و سامان و دست رس و مال و علم و فضل
 و دانشمندی باشد و دستگاه وجود کنایه از قوای عشره بشری است که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه
 و واپس و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد **دست گزار** بضم گاف فارسی و رای نقطه دار با
 کشیده و برای بی نقطه زده کنایه از مدد کار و مدد معاون باشد **دست گزین** بروزن چنگل زن مطرب و سازنده
 و سرودگوی و خواننده باشد و نادم و پیشما را نیز گویند **دست گزیدن** بضم گاف فارسی یعنی مجلس
 و مسند طلبیدن است چه دست یعنی صدر مجلس و مسند باشد و بفتح گاف فارسی یعنی دروغ و افسوس خوردن
 و **دست گزین** بضم گاف فارسی و رای نقطه دار به تخیالی رسیده و بدون زده اسپ جنبیت را گویند که اسپ
 کتل است و هر چیز که از انتخاب کرده باشد و کنایه از شخصی است که پیوسته خواهد در مسند و صدر مجلس بنشیند
 و **دست کش** بفتح کاف و سکون شین فرشت قایم نامی بنا را گویند و آن شخصی باشد که دست کوران را در
 هر جانب میبرد و سایل و گداز را نیز گویند و معنی اسپر و گداز روز برون و زیر دست هم گفته اند و معنی محکم و مضبوط باشد
 و آنچه در دست گرفته باشند همچو کباب و کمان زیر چاق و امثال آن و معنی مزد دست و مزدوری هم هست و سخنی
 که چرخ و شاهین نگاه میدارد و بشکار کردن میرساند و بچه سکت شکاری که مادر و پدر او در حضور یکدیگر
 کرده باشند و کره اسپ این چنین را نیز گویند **دست کشاوی** معروف است و کنایه از جوانمردی و بهشت
 بخشش باشد **دست کشی** یعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و گدای را نیز گویند **دست کشیدن**
 یعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و کنایه از دست درازی نمودن هم هست و کنایه از دست بازداشتن و منع
 کردن و فارغ شدن از کاری بود **دست کفر کردن** کنایه از گدایی کردن باشد **دست کله**
 بفتح کاف و لام چیزی باشد از چرم بافته یا از زبسان تافت که دستهای اسپانر میدان بندد و معنی شبه و نظیر هم آمده است
 و **دست کندن** کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن باشد **دستگ** بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه
 است که دست رس و سامان علم باشد **دستگیر** بروزن سر و سیر یعنی مدد کار باشد و اسپر کرده شده

نیز گویند

تیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول و امر به اسم آمده است و استلاف بفتح اول و لام بر وزن شعر بافت
سودامی اتولی که استخوان حرفت و اصناف کنند و آزمیتین و مبارک دانند و شمال سرودت است
یعنی هر چه بدست بمالند و پارچه مندیل و مندیل را نیز گویند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون باشد دست مرد
بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه بمعنی یار و مددگار باشد دست مردی بر وزن رنگت زردی یاری و مدد
کاری و شفاعت و امانت را گویند و بکسر ثالث کنایه از قدرت و قوت باشد دست مرد بضم میم
و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد و مکافات یکی و بدی را نیز گویند
دست موزه بر وزن بیفت روزه بمعنی تحفه و ارمان و دست او نیز باشد دست موسی کنایه از انبیا
عالمتاب است و سبتوی کلوه باشد که آنرا از اقسام عطریات سازند و پوسته در دست گیرند و بوی
کنند و آنچه از لخته و خوشبوی که آنرا بدست توان گرفت و بعرنی شامه گویند و هر میوه که بجهت پوشیدن بر دست
گیرند عموماً و نباتی باشد که دو کوبک و الوان شبیه بجزیره خصوصاً دستنویب بفتح تحماتی بمعنی دستنوی است
که شامه عطریات و هر میوه که توان بوید و بویشدن مخصوص باشد دست نشان کنایه از کسی باشد
که شخصی او را بجاری نصب کرده باشد و بمعنی مطیع و فرمانبردار هم هست دست نماز و حضور
گویند که شستن رو و دستها مسح کردن سرو پاها باشد دست نمودن کنایه از اظهار قوت و قدرت
کردن باشد و صدر و منبذ و مجلس نمودن را نیز گویند دستوار با و او بر وزن و سقیار عصای پیران
را گویند و بمعنی بدست و دستیار هم آمده است و دست بر چن را نیز گفته اند که دستینه زمان است و چوب
دستی کنند و سطر که شبانان بدست گیرند و هر چیز پاره که بمقدار دستی باشد دستواره بر وزن
لعل پاره بمعنی دست مانند باشد چه واژه بمعنی مانند است و هر چیز که بمقدار دستی باشد دستوانه
بر وزن سردخانه صدر مجلس و دست باشد و دستینه زمان و ساعدیند آیین مردان را نیز گفته اند که در روز خجک
در دست کنند و آنرا بعرلی قفاز یا قاف و زای نقطه دار بر وزن حفاظ خوانند و بترکی قولچاق گویند
دست و پارون کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام باشد و کنایه از جان کشیدن هم هست
دستوار بفتح اول بر وزن ستور وزیر و نوشته باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست

دست چم بست و اگر در نشست مهمات باو اعتماد کنند و وفا بدهد و وعده باشد و چوب کند و درازی را نیز گویند
که بعضی بر بالای کشتی اندازند و میزان کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در کشوده مگرد و طرز
دروش و قاعده و قانون را نیز گفته اند و پیشوای امتان زردشت را بهم میگویند پس همی برید و موبد که دانشمند
و خادم بزرگ آتشکده است و بضم اول در عوی یعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و گمانی که در و ما بحتاج چیزی
نوشته شده باشد و بعضی گویند و بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست دست و برین
یا چم بر وزن قصد کردن یعنی دست برین است که دستینه طلا و نقره و امثال آن باشد دست و برین
بر وزن و معنی دست برین است که دستینه طلا و نقره زبان باشد و ستوری بر وزن فتوری رخصت اجازت
باشد و معنی سر چکادی هم آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه شخصی بکشت من انگور خست
سبی بر آن میگیرد و ستوم بر وزن مخدوم یعنی تذکر است که آن ثبات معانی در نفس انسانی
باشد و دست بفتح اول بر وزن حبه بار و مدد کار و جماعت مردم را گویند و قبضه کار و دستمیر و تیش
و آره و امثال آن و آنچه بر کاسه خود و طنبور و وصل کنند و دست که در کل و ریاحین و سبزه و علف و باروب و گیاهها
دیگر می بندند و دست که غذا نیز گویند و معنی کسناخ و پی ادب و مردم را کسناخ کرد ایندن باشد و بضم اول سنگ
گویند و عبرتی حشر خوانند و دست چلکت بجزیم فارسی و لام و سکون کاف یعنی چالکت
است و آن دو پارچه چوب یا شد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر سه و جب و دیگری کوتاه بمقدار یک
و هر دو سر چوب کوچک تیز می باشد و بصری چوب بزرگ را مقله و کوچک را قل خوانند و ستی
بر وزن مستی ظرفی که آرزای دست توان برداشت معرب آن دستیج است و معنی باری و مدد کاری باشد
و معنی طلب هم بست یعنی دستی بده و ستیار بر وزن بختیار یعنی فمد و معاون و مدد کننده و یاری دهنده
و شاکر و وزیر دست باشد و ست یافتن کنایه از ظفر یافتن و ستوی گردیدن و بر او رسیدن
و عادت شدن باشد و ستینه بر وزن چپرینه طلا و نقره و امثال آن باشد که زمان بر دست
کنند و دست کار و دستمیر و طنبور و خود و در باب و مانند آن را گویند و مکتوبیکه بدست خود بنویسند و تویع و مکتوب
پادشاه را نیز گویند و آنچه در حشر کتاب الحاق کنند پس چو نام خود و تاریخ اتمام و غیره و سکت بفتح اول
و سکون

و سکون ثانی و کافت رشته در میان تابیده را گویند که بر سوزن میکشند و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است و سکه
 بروزن مسخره مطلق شکر را گویند عموماً هاسپو مصر و مدینه و نام شحری بوده در عراق عجم و کسر با هم
 بروزن گفته غلغله باشد شبیه با شش و آنرا بعربی درج خوانند و باین معنی باشین قرشت هم آمده است و سکه
 بروزن کسمه نوعی از غله باشد و سوره بفتح اول و او بروزن پرورده چو پی باشد که بدان کلوله خیر را پهن کنند
 و سوکت بضم اول بروزن سلوک بیزم باریک را گویند و بفتح اول هم آمده است و سه بفتح اول
 و ثانی تمه ریسمان و ابریشمی باشد که بعضی کار در نورد و همانند چون جوله به جامه بافته را از آن بیرون نورد و بفتح اول و
 و سکون را و وال پی نقطه چو پی را گویند که جامه بافته را بر آن چسبند و کلوله ریسمانی را نیز گفته اند و بضم اول کلوله سنگ را
 و سین بروزن دین یعنی خم باشد که بعربی دن گویند و سین بروزن دینه یعنی سین است که خم باشد
 اعم از خم سرکه و غیره بیان و هم در وال پی نقطه باشین نقطه دار مشتمل بر بیست و دو لغت و کلمات

و شش بفتح اول و سکون ثانی خود آرای و خود را ساختن و اراستین و صورت خوش و شبیه و نظیر و مانند باشد
 و شبیل بضم اول بروزن مقبل کره یا شیر را گویند که در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر میباشند
 و بعربی غد خوانند و شبیل بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بجمانی کشیده و بلام زده یعنی شبیل است
 که غد باشد و آن کره است در میان گوشت و پوست و معنی ترکیبی آن دشت بیل است یعنی کره بد چه دشت
 یعنی بد و دشت و بیل یعنی کره باشد و بجهت تحریف تا را انداخته اند و شبیل شده است همچو دشمن که آن دشت
 من بوده یعنی بد و دشت دل چه من یعنی دل هم آمده است و دشنام که یعنی دشنام بوده و دشوار که دشوار
 و دشوار که دشوار و مانند آن و دشت بفتح اول بروزن طشت صحرا و سیاهان باشد و نام و لایقی است در
 خراسان مشهور بدشت بیاض و صحرا بی است در ترکستان و آن بدشت قحاق اشتهار دارد و نام شحری هم
 در آذربایجان و قریه است در صفهان و موضعی است در فارس مشهور بدشت ارژن و معرب آن دست باشد
 با سین پی نقطه و بضم اول یعنی بد و دشت بود و دشمن بفتح اول و سکون ثانی و فو ثانی بالف کشیده
 و بنون زده حالض را می گویند یعنی زینکه خون حیضش آید و دشتی بضم اول بروزن پستی زلور را گویند و آن گرمی باشد

سیاه رنگ چون بر عضوی از اعضای آدمی بپایند خون از آن بکشد و ستیاد بضم اول بروزن سرخ
 باد یعنی بدباد نمودن و غیبت کردن باشد و شتوار باقای شتد و او معدوله بروزن و معنی دشوار است
 که مشکل باشد و شسته بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی یعنی محسوس باشد و در
 معنی محسوسات و شکست بفتح اول بروزن زشتک زشته تابیده را گویند که بر سوزن کشند و در سیما
 خام را هم گفته اند و بضم اول و کسر اول هم درست است و با کاف فارسی نیز آمده است و شکی بروزن
 خشکی ریسمان خامی که در زمان رسیدن و بردن مماند بینه بچیده شود و آن بینه مانند رادوشکی و فرموت خوانند
 و شمر با میم بروزن گفته شده باشد شبیه بمش و عبرتی در جع خوانند و ششمه بروزن چشمه نام یکی
 از میارزان ایران است و شمیر بروزن تقصیر یعنی نقیض و ضد باشد و عناصر را بعد از اینم گفته اند که خاک و آب
 و هوا و آتش باشد چو اینها نقیضان اند و شن بفتح اول و سکون ثانی و نون یعنی دستلاف است
 که سوادی اول اصناف باشد و شکست بروزن پلنگ نام شهری باشد از ملک ختای و غلات خوشه
 خرما و شاخیکه خوشه بر آن است و بندیکه پیش آب بندند و شکلی بفتح اول و ثانی بروزن پلنگی دنیا و روزگار
 و عالم سفلی را گویند و شنه بفتح اول بروزن نشنه نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لا رسیدارند و شنه
 کنایه از روشنی صبح است و آنرا عمود صبح هم میگویند و شوار با و او بروزن بسیار معنی دشوار است
 که نقیض انسان باشد و شوار که بفتح کاف فارسی و سکون رای فرشت بروزن بسیار تر معنی کوه و
 کوهستان باشد و شیشک بفتح شین و ویم بروزن لطیفک شب را گویند و عبرتی لسیل خوانند

بیان یازدهم در وال بی نقطه باغین نقطه وار مشتمل بر چهارده لغت کتایت

و غ بفتح اول و سکون ثانی زمین بی علف یعنی زمینی که بر کز گیاه در آن نرسیده باشد و سر بی موی را نیز گویند
 که از پلجی بسیار کون طاسس بود و چار ضرب زده را نیز گفته اند و آن شخصی باشد که ریش و سبیل و ابرو و مژه را پاک
 تراشد و مختلف و غ هم نیست و غا بروزن هوامردم نارا است و دخل و عیب دار و حرامزاده را گویند
 و سیم ناسره و زر قلب و لای و نوزومی هر چیز خوش و ناساک را نیز گفته اند و غد بضم اول بروزن چند معنی بود

باشد که زن داماد است و غدار بفتح اول بروزن است و اعدا است و بنده و عیب ناک را
 نیز گویند و بضم اول بزگی پرند است که آنرا پسر مرغ و شاهین و باز شکار کنند و غدره بفتح اول و عین نقطه
 بروزن لخته یعنی ریش و بیم و شوش خاطر و میل نمودن چیزی باشد و بکسر اول و ثالث چنانچه در انگستان است
 در زیر بغل و پهلوی کسی تا بچند امد و گفت با خارید نیز گویند و غدر بضم اول بروزن پر کو نام ما در نزد
 و او از نسل فریدون بوده و غدر و بضم اول و فتح آخر که بای حقی باشد یعنی و غدر است که نام ما در نزد
 و غمر بروزن است کسی را گویند که سرش کل و پی موی باشد و غل بروزن اصل مکر و حیل و نارا است
 و عیب و فساد باشد و کسی که دخل و نارا کسی کند و سیم ناسره و زر قلب را نیز گویند و خاشاکی که در حاکما
 سوزند و در وی ولای هر چیز باشد اعم از شراب و آب و غل خاکدان کنایه از قالب آدمی و دنیا
 و عالم سستی باشد و غل در وی بفتح و ال بحد و رای بی نقطه تخیلی زده کنایه از عیب جوی و عیب که
 و منافق باشد و غلی بروزن علی یعنی حرام زاده کی و عیاری و مکاری و نارا استی کردن باشد
 و غول بفتح اول بروزن قبولی محقق و غول است که حرام زاده و عیار باشد و غوی بفتح اول
 و ثالث و سکون ثانی و تخیلی نام دشتی و صحرا می است که برادران پیران و سید در آن دشت کشته شدند و گویند
 روزی رستم و طوس در شکارگاه آنجا و ختری یافتند و پیش کاوس بروند و چون دختری از ملوک بود کاوس
 بعد کجای جوشیل در آورد و سیا و خوش از بهر رسید و بضم ثانی نیز بهین معنی آمده است

بیان دوازدهم در والی لغظه با کلماتی بر نه لغت و کنایت

د ف بفتح اول و سکون ثانی در کسر به سبیلانی یعنی چیزی باشد که پوستی بر آن چسباند و قوالان نوازند
 و در عربی یعنی پهلو آمد است و فرزا کا و خورو کنایه از است که حساب آخر شد و فیه بروزن
 بفته و فین جولا بکان باشد و آن استاری است مانند شان و فین بروزن نصین یعنی دفته است
 که شانه جولا بکان باشد و ف زون کنایه از خواستن کنایه از کردن باشد و فرک بروزن لغت
 یعنی فریه و کسند و سطر باشد مطلقا و بعربی غیظ و ضمیم گویند و فک بروزن فلک یعنی بد است
 که نشانه تیر باشد و فلی بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح به تخیلی کشیده خرد پره است و آنرا بعربی ستم

اند و آن نباتی است بغایت تلخ کل وی مانند کل سرخ باشد گرم و خشک است در سیم اگر برکت آنرا بچو شاشند
بر خانه پاشند لیکت و از صند بگریزند و هر حیوانی که برکت آنرا بخورد بمیرد گویند سریانی است و بعضی گویند عربی است
رفوتک بانون بر وزن مفلوک فاشیه و زین پوشش را گویند و بفتح ثانی هم باین معنی است و بمعنی حفاق

هم گفته اند بیان سیزدهم در وال بی نقطه با قاف مشتمل بر چهار لغت

وق بفتح اول و سکون ثانی معرب دکت است بمعنی کدایی و خواستن و سرپی موی و پشمینه را نیز گویند که مویها
از آن اوچته باشد و اعتراض بر سخنان مردم کردن هم هست و نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچو وق مصری و وق رود
و بکنه اول و تشدید ثانی در عربی معنی بارکیت باشد و علتی هم هست که آدمی را بارکیت و لاغومی کند و **وق و**
معنی خواستن و کدایی کردن باشد. **وقطا مالون** بفتح اول و سکون ثانی و طای حقی و سیم بالف کشیده
و لون بواور سیده بون و بجز زود بیونانی پودنه بری باشد و آنرا مشکطرا شیخ نیز گویند اگر کوسفند از آن بخورد و بجا
شیرخون از پستانش برآید و آنرا بعربی بقوله الغزال خوانند **وق و لوق** بفتح اول و لام این لغت از ایتام
معنی دکت و لکت یعنی خشک و خالی و صحرا پی علف و سرپی موی را نیز گویند

بیان چهاردهم در وال بی نقطه با کاف مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

دکت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی الضیب و تقدیر باشد و کدا و کدایی را نیز گویند و بمعنی محکم و مضبوط هم هست و صده
و اسیب و و که را نیز گفته اند و بمعنی سر باشد مطلقا و بعربی راس خوانند و سر آدمی که از کجلی موی نداشته باشد و کوه و صحرا پی
که از سبزه و علف و بوته و خار و خلاشه خالی باشد و درختی که بر کهای آن تمام ریخته باشد و زمینی سخت که آنرا نتوان
کندن و پی دیواری که چینه بر بالای آن گذارند **دکان داری** کنایه از چرب زبانی و تعریف کشدگی باشد
و کچی بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی به تخماتی فرموتک را گویند و آن را بسمان رشته شده است که مانند سینه
در دوکت پیچیده شده باشد و بعربی بضم خوانند و بضم ثانی هم آمده است **دکت زون** بازی نقطه دار برود
گر کردن بمعنی کدیه و کدایی کردن باشد **دکت زود** بر وزن سحره شخصی را گویند که چار ضرب زود باشد یعنی ریش
بروست و مژه و ابرو را در هم تراشیده باشد **دکل** بفتح اول بر وزن کحل امردی که ریش او تمام برآمده باشد
دوست دپای بزرگ و کنده داشته باشد **دکلان** بضم اول بر وزن بهتان الت پشم و ابریشم تا بیدن را گویند

و آن چو پی است مدور و سیخ چو پی بر آن گذرانیده اند و کن بروزن وطن قلعه کوه را گویند و بعرنی سپاه رنک شدن باشد چو او کن بنایت سپاه را خوانند و بهندی بمعنی جنوب باشد که در مقابل شمال است و نام ولایتی هم است و گنیا بروزن غنسیا محل خرمای را گویند بزبان رند و پارتی دکت و دویم با حال بجد بروزن زر و سیم این لغت از اتباع است بمعنی سر و صورت و سرور و باشد چه دکت بمعنی سر و دویم بمعنی صورت و در بود

دکت و لکت به تشدید ثانی بروزن و معنی دق و لوق است که خشک و قالی و صحرای بی علف و سر بی موی باشد این لغت نیز از اتباع است و دق و لوق معرب است و که بروزن کله بز گوپی را گویند که عوام کله خوانند و سگوار نیز گفته اند و بهندی پهلو بر پهلو و دوشش بر دوش زدن را گویند و گنیا بروزن اشیا بلغت رند و پارتی بمعنی پاک شوم

و ظاهر کرم باشد بیان پارتی و هم در وال بی نقطه با کاف شمشکل بر سه لغت

و کرم بجز اول بروزن بجز محقق گویند است که بمعنی باز باشد چون اصناف بجزی کنند افاده غیریت و تکرار لغت و تعدد کند و کرم کون با کاف فارسی بروزن بجز خون بمعنی سر کون در وی باز پس کردن و باز کوه و تغییر حال باشد و کل بروزن و معنی و غل است که مکر و حیل و فساد و ناراستی و زرق قلب و ناسره و غیره باشد و امر وی که نامش زنا هموار شده دست و پای کند و بزرگ است داشته باشد

بیان شاترو هم در وال بی نقطه بالام شمشکل بر سی لغت و گنیا

دل بضم اول و سکون ثانی کوهی که چند را گویند که در امعاء و شکم از قبض بعد از بیماری بهم رسد و بعضی گویند مرضی است مانند کوه که در شکم بهم میرسد و مملکت می باشد و بجز اول معروف است و بعرنی قلب خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند و بعضی باز گویند که هم بست و آن لطیفه ربانی را نیز گویند که بزبان در نیاید پس آن **دل آسمان** کنایه از وسط آسمان باشد و ستاره و کواکب را نیز گویند و کنایه از زمین هم است **دل آشوب** باشین قرشت بود کشیده و بیای بجد زده نام درختی است خوش قد و قامت و برکت آن بیخ شاد می باشد و آنرا بیخ آکنشت میگویند و بیشتر در کناره های جویها میروید و تخم آن بوی تیزی دارد و آنرا بعرنی نقد خوانند و در دوا با کار برند خصوص در مرض استسقا **دلال** بفتح اول بروزن غزال ناز و غمزه و اشاره چشم و برور را گویند و بجز اول هم آمده است **دلام** بجز اول بروزن نظام ژوبین را گویند و آن تیره باشد که ماکت و کوماه که آنرا بجا سب خصم اندازند **دل انکیزان**

نام لحنی است از موسیقی **دلاویر** با او بختانی رسیده و برای نقطه وار زده مطلوب و مرغوب و دلخواه را گویند
دلب بضم اول و سکون ثانی و بای اجد در حنت چهار را گویند و بمرئی برکت انرا ورق الدلب خوانند خشک شده
انرا بگویند و بر ریشهای ترو سوختگی اشش افشانند نافع باشد و گویند اگر برکت در حنت چهار را در خانه تنفساء که نوعی از حبل
باشد دو و کنند همه بگریزند و لپیذیر بابای فارسی و ذال نقطه دار بر وزن پی لظیر بمعنی دلاویز است که مطلوب و
مرغوب و دلخواه باشد **دل برتسی لرزیدن** کتابه از غم خوری و مهربانی باشد **دلبوٹ** بایانی مثلثه
بر وزن محبوس نوعی از سوسن صحرايي است بیونانی و بجزئی سیف العزب خوانند چه برکت آن بستمیری ماند **دل پیش**
بابای فارسی بر وزن پی ریشه کتابه از خاموشی است **دل خاک** بجز ثانی کتابه از انبیا و اولیا باشد و در کز
دورون زمین و قبر و کادوماهی را نیز گویند **دلخواسته** بمعنی دلخواه است و معشوق را نیز گویند
دلخون کتابه از شتاق و مجور باشد **دل وادون** بر وزن استاون کتابه از اولی ساختن باشد
دل دل بضم اول و ذال اجد بر وزن بلبل معروف است و سیول را نیز گویند و آن نوعی از خار پشت باشد که خارها
خورا چون تیر اندازد و بجز اول و ذال ناله درونانی که بمنزله آه کشند **دل کنان** کتابه از اضطراب
کنان و آه زمان و مترود در امور باشد **دل روز** بجز ثانی کتابه از نصف روز باشد و آفتاب را نیز گویند
دل شاد باشین نقطه دار بر وزن بسز او هست و بخشش و عطا باشد و بمعنی نشاط و خوشحالی هم هست
دل شب بجز ثانی کتابه از نصف شب هست و لکر بفتح کاف فارسی بر وزن بهتر بجز ان طعام
باشد و آن طعامی است که بر نه دماگت پسیده است و بزور کفگیر جدا کنند **دل گرم کردن** کتابه از عاشق شدن
باشد **دل کعبه کردن** کتابه از توجه کردن بول باشد و لم بضم اول و ثانی و سکون میم جوشی باشد با نر
و آنرا بجزی شرفی گویند **دلکات** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف و هم را گویند که چیزی تر باشد
و آن شرفیست که بعد از زادن بسته شود و بضم اول و سکون ثانی جانور نیست شبیه بعبکوت گویند زیرا او آدمی را
پداکت کند و بمرئی زینا خوانند **دل لعل** بر وزن بلبل نیز را گویند که هنوز خوب بر سیده باشد محمود و محمودی هم که در علا
باشد و بر نخته تا رسد که آنرا بریان کنند خصوصا **دل لعل** بفتح اول و ثانی و ثالث شیری که بعد از مایه زدن بسته
و بضم اول و سکون ثانی جانورنی است زیرا در ریشید بعبکوت که بجزی ریشا خوانند **دل لک** بفتح اول بر وزن

پلنگت سندی باشد که از چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند و زو با این را نیز گویند و آن نیزه باشد که ماه که سنین آن
 و دیره تیر میباشد و بجانب خصم اندازند و خلاف خوشه خرماد و آنچه خوشه خرما بر آن باشد هم گفته اند و دست افزار چاه کنان
 را نیز گویند و آنرا عیتین خوانند و معنی او نکت هم هست که او نخته و او نکان باشد و این معنی کبیر اول نیز آمده است
 و نککان بر وزن رستمان بمعنی او نکان است که او بران و او نخته باشد **ول نمودن** کنایه از مرد می و
 مر بانی نمودن باشد **وله** بفتح اول و ثانی غیر مشدود جاویری باشد که آنرا قائم گویند و کرب صحرا می یا هم گفته اند
 و معرب آن ولق است وزن دلالة و محتاله و جامه پشمینه و سرقه و مرقع در ویشان را نیز گویند که از آن پشمها او نخته
 باشد و با ثانی مشدود بمعنی مکر و حیل و عیار و ناراست و منافق باشد و کرب و باور را نیز گویند و کبیر اول بمعنی دل
 است که بعرنی قلب خوانند **ولهرا** کبیر اول و ثانی هوز بر وزن افترا نام پادشاهی بوده از پادشاهان هندوستان
 و بفتح ثالث تیر بظ آمده است **ولی** کبیر اول و ثانی به تجمانی کشیده محفف دلی باشد و آن شهرتی
 است مشهور در هندوستان و باشدید ثانی هم گفته اند **ولیده** بفتح اول بر وزن رسیده خود و بلجور
 شدن غله را گویند **ولیک** بفتح اول بر وزن شریک میوه و ثمر کلی است و آن مانند تخم سه کل سرخ نکت
 می باشد و بعضی گویند تخم کل است که بعرنی بزرگ اورد خوانند **ولینس** بفتح اول و ثانی تجمانی رسیده و نون کسوة
 بسین بی نقطه زده بیوانی نوعی از صدف که چاکت باشد و آنرا تا خام است نمک سود کرده میوزند و چون بخته شد نمیتوان خورد

بیان مفهیم در وال پی نقطه با میم شتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت

و هم بفتح اول و سکون ثانی دم و نفس باشد و فریب و خدعه را نیز گویند و بمعنی نخوت و شکر هم هست و بوی را نیز
 گفته اند که بعرنی ششم خوانند و معنی وزن شعر باشد و ابثانی که زر کران بدان ایشش افزونند و آه را هم گویند و افسوس را
 نیز خوانند و در ثانی آدمی و غیر آدمی باشد و وقت و زمان را هم گفته اند و در عرنی معنی خون است و بضم اول و سب و در ثانی
 گویند **وما** بفتح اول بر وزن هوا بمعنی دم و نفس باشد و کبیر اول بمعنی رودخانه است بلفظ زنده و پا زنده و بمعنی
 مزاج و طبیعت هم آمده است **وما و هم** بفتح اول و دال بحد بمعنی و سبدم و نفس و همین نفس و نفس باشد
 و بضم اول بمعنی متعاقب و پی در پی یکدیگر باشد **و مار** بر وزن شرار بمعنی بملاکت باشد و آنچه مردم بدان محتاج باشند

در زندگانی مطلقاً دم و نفس را نیز گویند و معنی دود و دودخان هم بنظر آمده است و مانع بفتح اول و سکون عین
 نقطه دار بروزن رواق کنایه از نجب و بجز و کت و تخر باشد و در عوی مغز سر را گویند عموماً از هر حیوانیکه باشد و بهترین
 آن از پرندگان مغز سر کبک و پیهوست و از چرندگان بره و کوساله و حسیج مغز طاسر و درناست و مغز سر خوی
 و مرغ بچیت که زندگی مار و عقرب نافع است و مغز سر شتر که دماغ البعیر خوانند چون خشک کنند و با سرکه بمصر و جود
 شفا یابد و مغز سر مرغابی درد و آزار مقعد را نافع باشد و مغز سر خفاش را چون بر کف پمالند باه را بر انگیزاند و از
 اعضای رقیبه است که دل جگر و مغز سر باشد بچیت بقای شخص و انقباض را نیز از اعضای رقیبه میدانند بچیت بقای
 نوع و ماده بروزن شامه کوس و لغاره را گویند و معنی بقر هم آمده است که برادر کوچک کرناست و مان
 بروزن امان یعنی دمت و زمان باشد و معنی فریاد و گمان از شادی و غضب مغز طهم است و معنی تند و تیز رفتن و سخت
 حمله کردن هم آمده است و در منده و فریاد کننده را نیز گویند و مان کش بروزن گمان کش یعنی وقت و زمان
 و مدت و گاه باشد و ما و ندر بروزن زراوند نام شهر است مشهور از زمانندران و گویتی نیز است منسوب با
 شهر گویند ضحاک را در آن کوه مجوس کرده اند و هم لتلیم کبیر گمان به از خاموشی در ضاطلی و فرمان برداری باشد
 و متک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن معنی است برابر بخت شک پیوسته در کنار
 آب نشیند و دم حسنه باند و از اسپونانی طرغلو دسیس و بخرنی عصفور الشوک خوانند و مچ بضم اول بروزن حنچه
 دم کوتاه را گویند و دنباله هر چیزی را نیز گفته اند و مخنیوس باغای نقطه دار و سپین بی نقطه بروزن ارمنی و ش
 نام سوداگری بود که عذر را از منقوس زدود و دم خورون کنایه از زنیته شدن و فریب خوردن باشد
 و کنایه از نفس راست کردن و آسوده شدن هم است و مدار بضم اول و وال بی نقطه بروزن بسیار
 معروف است و دنباله کش لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنباله لشکر وارد و برادر روند و فرود آیند و از آنرا بجز
 ساقه و تری حسنه اول خوانند و معنی قول و شکر هم بنظر آمده است و مدمه بفتح اول بروزن نرم
 یعنی مکر و فریب و افنون باشد و و بل و لغاره و امثال آنرا نیز گویند و معنی شصرت و آوازه هم است و مکر
 قلعه را نیز گفته اند و آن برج مانندی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از آنجا توب و قلعت بقلعه اندازند
 و دم و میا با تخیانی بروزن از دریا بلعت رند و پازند یعنی دریا باشد که بخرنی بخورند و دم زون کنایه

در بوی